

# فہرستِ مکتبہ و نامہ دانشورانِ ناصری

۱۵	ابو البقاء عکبر	۱	ابو عتبہ بن خوی	۴	ابو علی قالی	۷	ابو البقاء مرآت
۳۲	ابو الخطاب کلوزانی	۱۷	ابو الفراء اصفہانی	۲۲	ابو ہریرہ قرظی	۳۰	ابو عیوب فارسی
۵۴	ابو یوسف یوحنا	۳۲	ابو یوسف یحییٰ	۵۰	ابو یوسف یحییٰ	۵۲	ابو یوسف جرجانی
۱۷	شیخ ابو القاسم	۵۵	شیخ ابو القاسم	۵۶	ابو زید بستانی	۶۱	ابو الفتح بستی
۱۲۱	ابو قیس	۱۰۲	شیخ ابو ہریرہ	۱۱۱	ابو بکر الباقی	۱۱۹	ابو ہریرہ کواکبی
۱۲۵	ابو ہریرہ قتیبہ	۱۲۲	ابو ہریرہ قرظی	۱۲۴	شیخ ابو ہریرہ حنفی	۱۲۳	شیخ ابو ہریرہ
۱۲۸	ابو ہریرہ جبار	۱۲۵	شیخ ابو ہریرہ	۱۲۶	ابو ہریرہ ناظمی	۱۲۷	ابو ہریرہ طرطوشی
۱۳۰	ابو ہریرہ صبا	۲۸	ابو ہریرہ صغیر	۱۲۹	ابو ہریرہ کبیر	۲۹	ابو عمر ازرقلمی
۱۳۹	ابو ہریرہ حلی	۱۳۷	ابو ہریرہ ہنسائی	۱۳۸	ابو ہریرہ عینائی	۱۳۸	ابو ہریرہ نازوقی
۱۴۲	ابو ہریرہ جندب	۱۳۹	ابو ہریرہ منوکل	۱۴۱	ابو ہریرہ شیبانی	۱۴۱	ابو ہریرہ یوسفی
۱۴۸	ابو بکر فقیر	۱۴۸	ابو زید	۱۴۸	ابو ہریرہ علی	۱۴۴	ابو ہریرہ ثابت
۱۵۵	ابو ابو بدیع	۱۶۵	ابو عمر و مطر	۱۷۶	شیخ ابو ہریرہ حسین	۱۸۰	ابو نعیم البصری
۱۸۱	ابو ماجہ قرظی	۱۸۱	ابو شداد	۱۸۱	ابو زید انصاری	۱۹۲	ابو اسحاق الفراء



# فہرست

۳۲۷	حکیم ابو نصر اصغر بن	۳۲۶	ابو عبد اللہ	۳۲۵	ابن عسکرا	۳۲۴	ابن حذری
۳۴۶	ابو سلیمان الدانی	۳۲۵	ابو عثمان	۳۲۴	ابو الولید اندلسی ابو محمد اندلسی	۳۲۳	ابو حرب طیب غزوی
۳۵۷	ابو الخلیج اندلسی	۳۲۴	ابو بکر کتانی	۳۲۳	ابو بکر الوترانی	۳۲۲	ابو العباس غافری
۳۶۷	ابو الحسن	۳۲۳	ابو عیسیٰ الجبیری	۳۲۲	ابو فداء اندلسی	۳۲۱	ابن فائد مصری
۳۸۲	ابن انباری	۳۲۲	ابن ہبیر بن زبیر	۳۲۱	ابو السعود	۳۲۰	ابن عباد رندک
۳۸۸	ابو اللیب شیخ	۳۲۱	شیخ ابون بوزجانی	۳۲۰	ابو سعید	۳۱۹	ابو سلیمان افریکی
۳۹۱	ابو شعوبہ	۳۲۰	ابن فائد اولی	۳۱۹	ابو البرکات	۳۱۸	شیخ ابو طاہر کردی
۳۹۵	ابو حفز فاری	۳۱۹	ابو سلیمان مغربی	۳۱۸	ابو سلیمان نبطی	۳۱۷	ابو محمد المظفری
۳۹۸	ابو العباس بغدادی	۳۱۸	ابو اسحاق وافی	۳۱۷	ابو محمد مشفی	۳۱۶	ابو ضحاک
۴۰۳	ابن عبد عتد	۳۱۷	ابن نجار مؤرخ	۳۱۶	ابن انبار ثانی	۳۱۵	ابو العباس انزلی
۴۱۹	ابن الجبالی	۳۱۶	ابن جابر زوری	۳۱۵	ابو عبد جویز جانی	۳۱۴	ابن عبد محمد
۴۲۱	ابو العباس	۳۱۵	ابو العباس	۳۱۴	ابو العباس اورک	۳۱۳	ابو العباس احمدی
۴۲۲	شیخ ابو عمرو	۳۱۴	ابو العباس	۳۱۳	ابو اسحاق شافعی	۳۱۲	ابو العباس احمدی
۴۲۳	شیخ ابو عمرو	۳۱۳	ابو عبد ربیع	۳۱۲	ابو یعقوب طبرستانی	۳۱۱	ابو شامہ الحاکمی

# فہرست

۴۳۴	ابو سلیمان	۴۳۹	واللہ خفیہ ابو عبد بن	۴۳۵	ابو اسطیٰ لبغداد	۴۳۵	شیخ ابو ربیع
۴۴۹	ابو فارس مصری	۴۴۱	ابو ہریرہ قوی	۴۴۶	ابو ہند بن	۴۴۷	ابن شریطی
۵۰۰	ابن مثنیٰ	۴۹۳	ابن شد حکیم	۴۹۶	ابو الفرج	۴۹۶	ابو سعید بن
۵۰۹	واللہ معصوم ابو عبد	۵۱۵	ابو عبد الرحمن	۵۱۱	ابو فارس	۵۰۱	ابن بطہ عکبر
۶۱۳	ابو ہریرہ مہرادی	۶۱۲	ابن عبد منجم	۶۰۷	ابو ہریرہ بن	۶۰۴	ابن طیفور
۶۲۲	ابو غالب لغوی	۶۲۱	ابن الہدیٰ التیمی	۶۲۲	ابو غالب	۶۲۱	ابو زید الانصاری
۶۶۲	ابو اسحاق فہمی	۶۳۹	شیخ ابو الفضل موسیٰ	۶۳۴	ابو عثمان مازنی	۶۳۳	واللہ بعد ابو عبد
۶۷۲	ابن ابی کبانی	۶۷۱	ابو حامد منجم	۶۶۹	ابو سہل کوفی	۶۶۳	ابو علی طبری
۶۸۸	ابو ہریرہ بن عبد اللہ	۶۸۴	ابو عبد اللہ	۶۷۶	ابو البرکات بغدادی	۶۷۴	ابو الحکر نصرانی
۷۰۵	ابو عمر زانی	۷۰۴	ابن ابی ربیع معمر	۷۰۲	ابن حبیب غزالی	۶۹۰	شیخ ابو ہریرہ
۷۲۴	ابو جعفر ابو یوسف	۷۲۳	ابو الخیر خراج	۷۲۱	ابن اصم	۷۰۷	ابو عبد صفی
۷۴۰	ابن سید الناس	۷۳۲	ابن زید مالک	۷۳۱	واللہ فری ابو عبد	۷۲۹	ابو ہاشم صوفی
				۷۲۷	ابن ابی العزاف	۷۲۶	ابن ابی یعون





لحمه لطیفه  
لحمه اربع

که بدکان حضرت طالب اجل امجد اکرم وزیر کبیر آقای میرزا علیخان امین الدوله رئیس  
دارالشورای کبری دولت علیه ایران ادام الله اقباله و تدفین استیرو و تظیر فرموده اند

بسمه تبارک و تعالی

از نامه دانشوران ناصری حسن ترجمه احوال صدوسی و چند تن مشایخ علمای و ارباب فنون که بهمت نواب  
ناب عسناد استقله علیقلی میرزا طالب شاه چاب شده بود و مردم را از قتل آن غایده رسیده مجلدات دیگر  
آن چون لیالی قدر و مانی عشر محبوب و مجبول و بیک تنه اصلی منحصرا اند با را از هر طرف و هر کس نش  
و تقسیم این اثر عهدهایون از من بنده در خواست میشد که بکلمه واراده شایهی جمع موقوفات تربیت و ضبط مجلدات

مجلدات او در عهد دوازدهم حتی علماء و مستقین اقوام فرنگ در سال هزار و سیصد و شصت و شصت و شصت که در کتاب  
منصورهایون بان نواحی سفر کرده اند بقیه کتاب زبور را میسر کردند و بدین این تالیف شریف شتیاق میگرد  
لاجرم از آستان اعلی اعلا و آنده بفرقی و بت نفع آن استیدان نمودم با این سبب حق انحصار طبع کتاب زبور را  
باین بنده مخصوص فرمودند و بتصویب جناب مستطاب اجل اعتماد اسپلند وزیر نطباعات که مجلس تحریر و تالیف  
دانشوران هم نظارت ایشان فرمودند تا بحیات سعادت و نجابت جناب آقای میرزا محمود آقا که کتاب زبور را  
که علاوه بر کفایت و امانت بحسن سلیقه و دقت نظر شهرت دارد بچاپ این مجلد که شرح حالات و روایت و  
نفرزدانشندان است خیل کردم با امید و ائق که مجلدات دیگر هم به تمام شارایه متوایا حلیه انطباع یا  
عموم خلق بهره مند گردند **شکر ایادی و عوارف شاه دین پناه معدت کسرمهر پرورد واجب است که**

بلند و عزم هایون تنها ذکر جمیل دانشندان سلف از زبان فارسی بدون و نام علماء گذشته را دوباره زنده فرمودند  
نخواستند بلکه درین جمع و تالیف مقام علم و پایه بنسرها با بنابر زمان با نمایش تازه داده و آنها را که استعداد و  
بسیارین طریق هدایت فرموده اند چه آدمی را با دیگر جانوران یک فرق نیست که حوزه حواس و مقدار  
حیوان بداره زندگی چندروزه و در تب عیش و نبوی محدود است **خلاف نوع بشر که تا از رسته حیوانی قدم فراتر برد**  
**اندیشه تشبیه خالق و هوای عسبر جاوید در سر کرده است هر کس بقدر همت خود بنهار اثر و ذکر باقی را پیشنهاد میکند**  
**اگر بکاشتن نهالی و روان کردن آبی یا عمارت پلی یا ساختن مسجد و زبانه ای باشد تا بر دامن دیوان نظم فرود آید**  
**و فرمای علم و فضل رسد و البته نیکی و سعادت درین مرحله ابودیت صاحب آن اثر است که سیلاب حوادث**  
**با ساشن رخ کند ز دست و زکار رسته اعتبارش کسبده چاکه اگر دانشندان اسلام در حرم آینه شرف مقام**  
**و در ایامی فضل پیش اقوام دیگر بشیر معروف و مخموند و زردیشان بنی المعرفه پیوسته و علی الجمله همت محمد شاه**  
**دوست خلد آنده ملک و سلطان که در کاشمش قبله حاجات و مقصده باد بایرانیا ثابت است از مبادی جلوس سعادت**

مایه رایات علم را بملکت گسترده و صبح صنوف صناعات ابرقت طالع فرموده راه خبر و شناسائی با طرف  
گشوده و در معنی و معرفت بهر جانب فرار داشته معارف و معالی این زمان خود از آن شایع است که در شرح آن شایع  
حاجت آنده چنانکه تالیف این کتب خیار از موهبتی نوزده فرودار تواند بود

اما کسانی که در نظم این عقد و تنقیح این کتب ریج برده و تالیف کتاب مستطاب بهم ایشان حوالت است نیز مستوجب سپاسند  
و شایان استمان در دیباچه مجلد اول نام چند نفر نوشته شده است که بحقیقت در نگارش و آرایش کتاب <sup>مکمل</sup> فصل  
بودند مگر عالم فاضل کامل و ادیب باسع جامع جناب آقا شیخ مهدی شمس العلماء، عبد الرزاق آبادی سلمه الله و جناب  
ادیب فائق و طیب حاذق مجد الدین حاج میرزا ابوالفضل سادجی که معارف طبع این مجلد سادجی رحیل را بهتیک و عی  
رت مصلی را سعادت گفته پیکر عنصری بگذاشت و قالب مثالی برداشت رحمة الله علیه و دیگر مرقوم ملا آقا فریدی  
که هفت سال پیش وفات یافته در ترجمه و ترتیب بدائرة تالیف مدد میکرد ازین پس توفیق و تدقیق و همت و رحمت جناب  
مستطاب شمس العلماء معنای الله بطول عمر و طول و فضائل استوفیتم که بابتی و ماسیاتی توجیه طبع و ملاحظه مصل  
فرموده بقیه کتاب بدانان که از مراتب کلمات و احاطه نامه وسیله پاک ایشان متوقع است حسن ختام دهند  
جناب آقا میرزا ظاهر خوشنویس در خبری نیز که استناد خط و از بدایت تالیف کتاب مشتک کتابت اعلیٰ متن و قیاس  
و اسلوبی هر چه مطبوعه در عهده دارد و مسطورات او در نسخه اول نزد این بنده منصوص است این مجلد را هم مستحکم و هر چه  
خود را آگاه نموده است بخواست خدا و فاتر دیگر نامه و انشوران بی تقلم  
مطبوع این استناد از بر طبع خواهد گرفت و الله الموفق و الموفق

# أَبُو الْبَقَاءِ عُلَيْسُ

## أَبُو الْبَقَاءِ النَّخَبِيُّ الْعَدَنِيُّ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنُ الْبَقَاءُ عَبْدُ اللَّهِ الْحَسَنِيُّ

هو اصل از مردم عکبرست و در بغداد از ماوراء نهر رود آنجا می‌نماید کرد و توطن حبش و می در فن شیخ و احادیث رسول  
 و وجه قرائت و علم فرائض و تقسیم موازین و شعب ادب لایما صناعت اعراب شیخ عصر و استاد وقت بود در تاریخ  
 یا فنی و کامل جزری و مجسم حموی طبقات سیوطی و وقایع تاریخی و غیره نام و ترجمت از مسطورست و ولادتش در سال  
 پانصد و سی و هشت بجزری افتاده صاحب نغمه در ذکر حال او پس از بیان تراوش حسین که **قال الفظ**  
**اصله من عکبر و قرأ بالزوائد على أبي الحسن البطائني و تفقه بالفتا عند**  
**أبي يعلى الفراء و لازمته حتى برع في المذهب و الخلاف و الأصول و قرأ العربية**  
**على يحيى بن جناح و ابن النجاشي حتى حاز فصبا سبق و صار فيها من الزوائد المنقذة**  
**و فصدته الناس من الأقطار و أقرأ النحو و اللغة و المذهب و الخلاف و الفرائض**  
**و الحساب و سمع الحديث من أبي الفتح بن البطي و أبي زرعة القندي و خلق و كان**  
**ثقة صدوقا غزير الفضل كاملا و أوصاف كثير المحفوظ و يتناجس الأخلاق**  
**مواضعا و له تورد إلى الزوائد لعلم الأدب اختر في صباه للحدري فكان إذا**  
**أراد التصنيف اخبرنا اليه مصنفا ذلك الفن و قرئ عليه فإذا حصل**  
**ما يريد في خاطره أملاه و كان لا يمضو عليه ساعة من ليل أو نهار إلا في**  
**العلم سئل جماعة من الشافعية أن ينقل اليه مذهب الشافعية و يعطوه نذر ليل النحو**  
**بالنظامه فقال لو أتممتوني و صببتم علي الذهب حتى وارتقوني ما رجعت من هنا فاضل قلمي**  
 ابو بقا اصلا از اهل عکبر بود و او کلام مجید را بجهت قرائت نزد شیخ ابو الحسن بطائنی بخواند و علم قضا و حکومت شرعی از  
 ابو یعلی فراء گرفت و چندان مدرس او را ملازم گشت که در علم خلاف و فن اصول بر اقران تفوق یافت و صناعات  
 ادبیه از یحیی بن جناح و ابن خشاب بیاموخت و در آنها از بزرگان فن و پیشوایان شهرین شد طالبان علوم از هر سو  
 آنگ حضرت او کردند و در انواع صناعات لغت و اعراب و فقه و حساب شاگرد می می نمودند خود فن حدیث را  
 از ابو الفتح بن بطی و ابوزرعه مقدسی و جمعی دیگر از مشایخ زوات استماع کرد و آن دانشور غریب صفت و ثاقت و صدق  
 بهت و عزات فضل و حسن اخلاق و کثرت خط و استحکام عقیدت و علمه تواضع ارسته بود برای تعلیم عربت نزد  
 بزرگان بلد می رشتی در کودکی از آبله نابینا شد پس هر گاه که تصنیفی اراده میکرد کتب آن فن را حاضر ساخته بروی میخواست  
 پس چون از آنها آنچه را میخواست از بر میخواند یا نویسنده املا میکرد از شبانه روز ساعتی بروی میکشید مگر در علم جمعی از  
 شافعیه تماسس کردند که از مذہب احمد بن حنبل بطریقت محمد شافعی بگرد و تا بر حسب شرط واقف درسی نحو نظامیه را با او  
 گذارند پذیرفت و گفت اگر برابر پای ایستاده بداید و چندان زبر بر سر من نثار کنیید که تا در زیر زبر پوشیده ایم از این  
 احمد حنبل باز کرد و مع الجمله تمام عمر را در اسلام بغداد در تدریس علوم و نشر فنون پردهخت و مصنفات نامح و بانی  
 بیع فزهم ساخت تا در پایان زندگانی بشعب ادب یکانه زمانه گشت و بر روی می نماندی نماز چنانکه قاضی محمد بن علی



# أَبُو الْبَقَاءِ عَكْبَرِي:

وَلَوْ لَيْكُنْ فِي آخِرِ عَمْرٍو مِثْلُهُ فِي فُنُونِهِ وَكَجَانِ الْغَالِبِ عَلَيْهِ عِلْمُ النَّوْ وَصَنَفَ فِيهِ  
 مُصَنَّفَاتٌ عَدِيدَةٌ وَصَنَّفَ فِي النَّوِّ وَالْحِسَابِ وَاشْتَعَلَ عَلَيْهِ خَلْقٌ كَثِيرٌ وَانْتَصَوْا بِهِ  
 وَأَشْهَرُ أَسْمَاءِهِ فِي الْبِلَادِ وَبَعْدَ صِهْبِهِ وَهُوَ حَيٌّ بِعَيْنِي أَوَّارٍ وَأَخْتَامِ أَيَّامِ نَظْمِي وَدَفْنُونِ خَوْشِي نَبْوِ  
 اَزْمَانِ أَنَا صَاعِتُ أَعْرَابِ بَرُودِي فَلَمَّ دَهْشَتِ دَرِ الْفَنِّ جَدِيدِينَ مُصَنَّفَ بِرَدِّخْتِ دَرِ عِلْمِ حِسَابِ كِتَابِ نَوَّشْتِ وَظَلَمْتِي  
 بِيَارِ بَرُودِي تَلَمَّ نَمُودَنْدُ وَسُودُ بَرُودِ بَرُودِ بَرُودِ حَيَاتِ خُودِ نَاشِ مَشْهُورِ كِشْتِ وَآوَازِهِ أَشْ بِدُورِ رَسِيدِ جَلَالِ الدِّينِ سَيُوطِي  
 دَرِ طَبَقَاتِ سَيُوكِيدِ اَزْ اَبُو الْبَقَاءِ جَبْرِي اِنْ شَاعَرَ كِه دَرِ مِجْ وَزِيرِ بَرِي مَهْدِي كَقْتِه خَرِي مَقُولِ كِشْتِ

بِكَ اضْحَى جِدَ الزَّمَانِ مَخْلَى  
 لَا بَحَارَ بَيْتٍ فِي تِجَارِ بَيْتِ خَلْقِ  
 بَعْدَ اِنْ كَانَ مِنْ عِلَاهِ مَخْلَى  
 اَنْتَ اَعْلَى فِدَا وَاَعْلَى مَخْلَى  
 وَمَنْ مَخِي مَا فِدَا مِنْ الْفَضْلِ  
 وَنَفِي فَتْرًا وَنَظْرًا مَخْلَى

یعنی کردن روزگار پس آنچه از پیرایه رفت حاصل بود بود تو آرایش گرفت از رجال یا احدی با تو در میدان محال  
 مسابقت نیست و از نمود چه ترابر جمله علو قدرت است و سمو مقام نمی فضل مرده رازنده میسکنی و در و لشی را از مردم دور  
 میسازی و قطار از عالم بر می اندازی ابو البقاء شب یکشنبه یحیی عم شهر ربيع الآخر از سال ششصد و شانزده بغداد  
 وفات یافت و در باب الحرف بنجاک سروده شد او را مصنفات بسیار است بمنجمله کتاب التبیان فی اعراب القرآن  
 و آن در اسناد و افواه متأخرین علماء ترکیب ابو البقاء مشهور است صاحب و ضات الحجات میگوید نسخه قدیم از  
 کتاب تبیان نزد ما موجود است و بر عایشه آن تمام اعراب قرآن از ابو اسحق سفاقی نوشته شده ولی حق  
 اعراب ابو البقاء در اعتماد و قبول تهذیب و کثرت بیان محملات تراکیب و اعمال نهایت تحقق اعراب تزیج  
 باین اقوال و ابدار حاصل صحیح اصلا با اعراب ابی اسحق قیاس نیستون نمود و بهم جامع کتاب رو ضات گفته که پس از  
 ابو البقاء عکبری و ابی اسحق سفاقی از علماء فیرقین جماعتی در اینمنی تالیف کرده که اسامی برخی بدین شرح است این گفته  
 ابن خالویه ابو زید لغوی لغویة نحوی مبرود بصری ابن سبستانی فاضل حونی و بلعینی و جلال الدین سیوطی و غیر اینها  
 از کسانیکه در ترجمت هر یک تصریح خواهد شد انشاء الله و از جمله مصنفات ابو البقاء عکبری شرح مقامات حریری است  
 و میری شاغی از کتاب حیوة النحویان در ذیل شرح عقبا آورده که امام علاء ابو البقاء عکبری در شرح مقامات گفته در  
 زمین مردم است کوی است که با اندازه میلی از سطح ارض ارتفاع دارد اهل سس کوه را فح فیما مندر پذیرگان بسیار در آن  
 آشیانه دشت غنائز سالی یکت نوبت در آنجا می آمد و آن بسکلی بسی عظیم در اندازه ام ضخیم است رویش بارودی آید  
 میاند و آن هر جوان در آن مشابیهتی میباشد منظری خوش و صورتی زیبا دارد چون در سال یکبار کوه فح و در  
 میاند تمامت ظهور از آن میگرفت و میخورد سالی علی العاده بر نفس از جبل قرار گرفت و از ظهور در آن هیچ نیافت در  
 وقت بر کوه کی فرود آمد و او را بر بود و بسرد و باردیکر دختر بر گرفت و صود نمود مردم پس ازین عاوده در فضا  
 آمد و بنزد پیغمبر خود حنظل بن صفوان سگایت بردند حنظل علیه السلام نفرین کرد در ساعت صاعقه در رسید و غنچه  
 سوخت و آنحضرت در ایام فطرت بود که زمان باین عیسی علیه السلام و خاتم نبی صلی الله علیه و آله است  
 این طلکان نیز اینجکایت ملاز ابو البقاء نقل نمیکند آنگاه میگوید من خود تاریخ احمد بن عبد الله فرغانی زبلی

ضعفت  
 در بیان

# ابوالبقاع عکبری

مصر دیدم نوشته بود که در نزد عسکری زبانه هزار بن مؤخر طایفه فاطمی از غرائب انواع حیوانات و عجایب اصناف طیور  
 چندان فراهم آمده بود که در نزد احدی از ملوک اجتماع نداشت برای او عفا فی سینه از صید مصر آوردند و آن  
 طایری بود در طول معتدلات بلشون ولی در جسم از آن علمیه و از زیر رخ کوشی فرو بسته داشت از هر گونه پرندگانه  
 مانند کی در آن فراهم بود آنگاه میگوید در او آخر کتاب بربع الابرار تالیف جارا لسه طلاءه ز مخشری در باب  
 طیر روایتی از ابن عباس یافتیم که گفته است حق تعالی در زمان موسی علیه السلام مرغی بیافرید که مردم آنرا عفا عفا  
 و انظار را از هر پهلوی چهار بال بود و رونی دارد مانند روی انسان و از هر جانوری در آن شباهتی نماند  
 آنگاه نرینه هم مثل آن پیدا آورد و موسی علیه السلام وحی فرساده که من دو پرندگانه میگفت آفریده ام در روزی آنها  
 از وحشی که در حوالی بیت المقدس میباشند قرار داده ام پس آن دو مرغ را نسل حاصل شد و جنس آنها بسیار کرد  
 چون حضرت موسی بدار بقا فرماید تمام آنجنس از حوالی بیت المقدس نقل نمودند در ارض نجد و حجاز مقام گزیدند  
 و در آنجا وحش و گاو گاو میر بودند تا آنکه خالد بن سنان بنی که از قبیله بنی عس بنی پیش از پیغمبر آخر الزمان  
 مبعوث شد مردم آن سرزمین از آن زمان نزد خالد سگایت آوردند و عاف فرمود و بد عافی آنحضرت ثرا و عفا عفا  
 امروز از جنس آنها هیچ در دنیا یافت نشود انتهی اسماقیه تالیف ابوالبقاع بدین شرح است شرح کتاب الايضاح  
 علی الفارسی شرح دیوان المتنبی کتاب اعراب الحدیث کتاب اعراب الشواذ التفسیر التعلیق فی الخلاف  
 کتاب الملح و البلغه و النامی فی التلخیص و الفرائض شرح اربع شرح الحماسه شرح خطب ابن نباته شرح  
 للذم مخشری شرح الملح کتاب الالباب شرح آیات الکتاب کتاب اللباب فی حل المسائل و الاحزاب  
 کتاب التصریف فی التصریف کتاب الاشارة کتاب التلخیص کتاب التلخیص کتاب التهذیب و انجم  
 در علم نحو نوشته و دیگر کتاب ترقیب اصلاح المنطق علی حروف المعجم کتاب الاستیعاب فی الحساب انتهی  
 عکبری بضم اول سکون ثانی و فتح با موحده منسوبت بعکبر شهاب الدین یا قوت حموی در کتاب نجوم بلبله  
 گوید عکبر اشهر کیت در نواحی دجل نزدیک صریف و او انا از آنجا تا بغداد و غیر سکن مسافت میباشد درین  
 آن هم عکبری میگویند و هم عکبر اوی از آنجا است استاد یا پیشوای عصر محبت الدین ابوالبقاع عبدالمدین این  
 الف این اسم هم مقصور شنیده شده و هم محدود این اشعار که در یکی از دستونبهای جامع عکبر نوشته شده و  
 شاه قمر است

لله درك يا مدينه عكبرى      ابانبار مدينه فوق الترمي  
 از كنه لام الفريه فلفداي      اهلكت ارباب التماخر والقرى

و شعر ابو عباد و عکبری دلیل مذکور  
 فلنا نزلنا عكبرا ولم يكن      نبدوا ولا كانت حلالا لنا انحر  
 دعونا لها بشر اورب عظمته      دعونا لها بشر افاصر خنا بشر

ابن عیاش کاتب ابن ابوالبقاع است  
 بقصر

## از عیش خوئی

و لعیش موقوف الذی و نامش یعیش علی بن عیش بن ابی  
 النضر بن محمد بن علی بن الفضل بن عبد الله بن محمد بن جعفر بن  
 حنا القاضی نیشابوری است که در کتاب الموصی الاصل الحلی للعلما

نژاد وی قبیله بنی اسد میرسد اصلاً ببلده موصل منسوبست و در شهر حلب متولد گشت و در آنجا نشوونو و تاریخ  
 ولادت او را چهارم رمضان سال پانصد و پنجاه و شش هجری نوشته اند در کتب اعراب بسیار جا نقل کلام و فتاوی  
 و احیاناً از وی باین صانع تعبیری کنند و یکی از کبار زانده نحاشش میارند و او خود صناعت اعراب را از شیخ ابوالنضر  
 فتیان حلبی و شیخ ابوالعباس مغربی و فاضل فیروزی آموخت و در علم حدیث را در مدارس مشایخ چند متقن گشت  
 در موصل از ابو الفضل عبدالهد بن احمد خلیب طوسی و از ابو محمد عبدالسیر بن عمرو بن سواد گمرتی استماع آیت  
 و استملا متون کرد و در حلب از ابو الفرج یحیی بن محمود ثقفی و از قاضی ابوالحسن احمد بن محمد طوسی و از خالد بن محمد  
 ابن نصر بن صفیر قیسرانی و در دمشق از تاج الدین کسندی و هم در چند کشور دیگر از چند دانشور دیگر علم خرد و فن  
 فرا گرفت در بدایت عمر صیقل فضایل ابوالبرکات عبدالرحمن بن محمد را که باین انباری معروف است بشنید  
 بقصد صحبت وی و جمعی دیگر از اساتید آن طبعه که در عراق و بلاد حسنیزه بودند عزیمت بغداد نمود همیشه بموصل  
 خروقات ابن انباری بشنید لاجرم فسخ عزیمت بغداد کرده مدتی در موصل اقامت جست و بعد از آن در محضر محمد بن  
 ایشهر بکتابت روایات و اخذ اجازات مشغولی میگردید پس از مدتی بحلب مراجعت نمود و میخواست مجلس تدریس  
 تشکیل کند و برای افادت و اقرار بر صند نشینند که او را اتفاق سفرد مشق بیفتاد چون بدمشق رفت حضور شیخ  
 تاج الدین ابی الیمین ید بن حسن کندی در آنجا نمود و چند موضع مشکل از شعب ادب از وی سؤال کرد از جمله  
 اعراب قول ابو محمد حریری که در او احسنه معناه عاشره المعروفه بالرحمیه میگوید حی اذ الالافون ذنب  
 السمک و ان ابنا لاج الفخر و حان شیخ در جواب این اعراب عاجز ماند و ندانست که آیا لفظ افق و ذنب  
 السمک هر دو منصوبند یا هر دو مرفوع یا افق منصوبست و ذنب مرفوع و یا بالعکس پس وی باین عیش کرد  
 و گفت قد علمت ضدک و انک ادبت اعلامی بکانک من هذا العلم یعنی دانستم که مقصود تو  
 از سؤال اینچنینیست بهمانا میخواستی تمام خود را از فن ادب بر من معلوم سازی راوی گوید آنگاه شیخ تاج  
 الدین صغحه برگرفت و بخل خویش کلماتی چند در شمار و تمجید ابن عیش بنکاشت و تقدم او را در فنون عربیت  
 لسان فاه بستود و همانا در این یک جبارت بر چهار نوع اعراب را که نصب و لفظ و رفع آنها و قسمی خطا  
 باشد تجویز نموده اند و البته معنی تفاوت اعراب مختلف میگردد بلکه خود تمایز معانی نشاط بر این انواع  
 اعراب است و وجه در وجه بر خستار صدر الافاضل رفیع افق و نصب ذنب میباشد که عرب در تمام  
 نفعی ابد میگوید لا افضل ذلک فالالات الفود باذ فابها یعنی تا هر بر کان دهمای خود را می  
 من اینکار نخواهم کرد و مراد عارث بن همام است که انشب در حضرت ابوزید مسمارت بگذرانیدم تا آنجا  
 که افق دم خود را که ذنب کرک همی اند بجهنم اندید همچنانکه آه و دم خویش را پس افق فاعل الا خواهد بود و  
 مفعول آن که بزنج فاعض منصوب گشته چرا که عرب در جبارت گذشته اذ ناب را بدون با جاره استعمال



# ابن عیاش نخوی

نکنند و همچنین در کلام دیگر که میگویند ثلاث المورثة بیدیهنا ولی در اخلاص حذف با برآیند نفع حرف  
سموع افتاده است چون شعر عدی بن زید عبادی که گفته است ثلاث الان لا کف علی عدی ای کس  
بن اعراب را بر این معنی باید حمل نمود که لا اهر چند شنیده شده همه جا معنی تملار استمل بوده است که در خیدن لازم  
شد اما اصل قیاس با اقتضای تعدی دارد که معنی آن روشن ساختن و درخشان نمودن خواهد شد و مراد  
مارث است که همی مسامر بوزید بودم تا آنگاه که ذنب کرک با افق بازی کردن گرفت و چون آن روشنی  
مراد مکلم است بقالی لایق نیست و غریب تازی متخلل مابین اصحیح بر آن طاری میگردد و از آنجهت از  
مع کاذب میخوانند لاجرم از طلوع آن بازی تعبیر نمودن و اطلاق ملاصحت بر آن کردن را مناسبی نیست  
ملائقی لطیف و امارع کلین بین تقریب درست میشود که ذنب را بدل افق مکریم و لا اهر بمعنی تملار و لا اهر  
کلین هم مبسوطی بر جمعیت است ولی لا اهر را باید متعدی گرفت و فاعل آنرا ضمیر راجع بسمر و زبده تقریب سخن  
انکه مسامت باشد را بگذرانید و صبح را طالع ساخت و اسناد تمام ساختن راه و بانجام رسانیدن وقت  
سمر و یا سخن دیگر بسیار متعارف است و چون فرض نمایم که وقت را مسامت بگذرانید و البته افق را نیز که مراد  
صبح کاذب است هم آن درخشان ساخته خواهد بود و این وجه در میان جوه چهارگانه از جمله بر کاکت نیز ذکر  
نمایند و تاج الدین ابو عبد الله محمد بن عبد الرحمن بسندی را شرحی است بر مقامات حریری این چهار قسم اعراب  
در التشریح تفصیل نگار داده است و شرح بدست نیست تا بیان آنرا بکرم قاضی شمس الدین بن خلکان اربلی  
خود از شاگردان ابن عیاش است و از مراد کمال نوادر حال و نیک آگاه بوده ترجمت ویرا از جمله بهتر ضبط نمود  
مانند در این عنوان جمله را از معجم و فیات الایمان روایت میکنیم میگوید من بتاریخ مستهل ذی القعدة از سال  
بیت و شش برای تحصیل علوم وارد حلب شدم و بعد از آن شهر حلب از اجنات بلاد معدود مسکنت و از جهت  
اشغال علماء و مشغولین امتیازی دیگر داشت و ابن عیاش در او بیات استادی یگانه بود و در آنوقت کس را برای او ماندی  
نشان نمیداد پس من در نزد وی بدرس شروع نمودم و او بعد العصر و جامع حلب در عقود و شالیسم درس  
و من الصلواتین در مدرسه رواجیه جماعتی از فضلا تحصیل نمودم که از شاگردی ابن عیاش توجه وی نایب  
مشهور و مقامی مذکور داشتند و اینها همه وقت در کرد در سر شیخ فراهم بودند و از مجلس آقا وی پس نمایان  
خود بتاریخ نه شصت و ثبیت و هفت نزد شیخ ابن عیاش کتاب لمع ابن جنی شروع کردم و معظم کتاب بروی  
نمودم و بجز درس خود آنچه را بهم که دیگران میخواندند من نیز گوش میدادم و یاد میکردم اما کتاب لمع از جهة  
شاغلی نتوانستم همه را در حضرت ابن عیاش بیایان برم آنگاه ابن خلکان در صفت تدریس میگوید و کان  
حسن التفهیم لطیف الکلام طویل التریح علی المبتدئ والمنتهی و کان خفی التریح طرف الشمال کثیر المحو  
مع سکنه و فایضی ابن عیاش در تقریر مطلب خوش بیان بود و عبارات نغز سخن میکرد و با شاگردان با هر چه  
برای نمود و او مردی سبک روح و نیکو خوی بود و در طبیعت بسیار بی باکی میفرمود ولی هیچگاه سنگینی و آرام از دست  
هم او کویده وزی در حلقه درس می حضور داشتیم و یکی از فقها را برب نذر از کتاب لمع بروی قرانت نمود  
به بیت ذبی الریبه شاعر که گفته است ایاظینیر الوغابین جلاجل و بین النفا انشام ام سالی  
و خواستار



# ابن بعیش نخوت

وواستار منی شمرودید ہستم ہذا زمان ابن بعیش بیان معنی شعر آغاز کرد و گفت این شاعر از ان شدت بخورد  
فرط و لہی کہ اور اور عشق محبوب ہشام سالم پیدا ہوا ہوئے و نظر کجرت مشابہتی کہ معشوقہ وی با آہو داشتہ خیا  
با من شعر متعارف است کہ زمان خوش روی سیاہ چشم را با آہو و شکار شبیہ میاندازد حقیقت حال بروی مشتہ شد  
و ندانستہ کہ آنچه در آن زمین نرم ریگاناگ با من جلاجل و تقامی نکرد آیا خود محبوبہ او ام سالم ہست یا شبیہ وی آہو  
لہذا از در حیرت سوال میکنند و میگویند تو خود آہو باشی یا ام سالم الغرض ابن بعیش در بیان معنی این شعر کلام و بطول  
و بسط از حد بگذرانید چنانکہ ہر بلید بعد الذہن اگر آہنہ تقریرات روشن و تقریبات آشکارا وی شنید البتہ مراد شاعر  
فہم میکرد و آنمذ فقیہ در طلی کلام استاد ہمہ را ہمی گوش فرامیہاد و تمامت توجہ خاطر و اقبال قلب خیش بکلام شیخ  
مصرف میداشت چنانکہ ہر کہ حال وی مشاہدت میسند و یقین میکرد کہ او جمیع سخنہای کوناگون استاد را در شرح  
بیت عن ظہر القلب ضبط نمودہ است ہمینکہ ابن بعیش سکوت فرمود فقیہ بدین سوال لب کشود کہ ہامولانا ایشی  
ہذا المرثۃ الحسناء شبہ الظبۃ یعنی چه چیز این زن مانند آہو بودہ کہ شاعر ویرا بدان حیوان تشبیہ نمود  
ابن بعیش گفت تشبیہ ہا فوج بہا و قروہا یعنی دم و شاخہای وی با آہو شبہا بہت داشتہ حضار بیکبار در خند  
شدند و آنفقہ البغالی عجیب رویداد پس اورا بذا در مجلس ابن بعیش ندیدم و ہم روزی در مدرسہ روایست  
خدمت وی مدرس مشغول بودم کہ مردی جندی داخل شدہ و شیخہ کہ در خصوص امی نوشتہ شدہ بودہ شیخ  
داد و گفت ہامولانا اشہد علی فی ہذا السطور یعنی بر آنچه در این نوشتہ بہت گواہ باش شیخ را رسم این بود  
کہ بر مکاتیب شرعیہ شاہد میشد و گواہی نیوست چون شیخ در المکتوب نظر کرد و عبارت سطر اول آنرا کہ نوشتہ بود  
افرت فاطمنا بخواند روی بانمود کرد و گفت انث فاطمنا یعنی این فاطمہ کہ این سند در اقرار آن نوشتہ  
شدہ توئی مرد جبندی از این سخن در خندہ افتاد و گفت ہامولانا الشاعرا منہ یعنی فاطمہ ہمین دم حاضر شد  
انگاہ بیرون مدرسہ رفت و زنی را ہمراہ آورد بر حالی کہ از کلام ابن بعیش منوز در خندہ بود نظیر این لطیفہ حکایتی است  
کہ موزین در ترجمت عامر شعبی آورده اند کہ وقتی شخصی بر شعبی در آمد بر حالیکہ زنی نزد او نشستہ بود آن شخص از  
روی مزاج گفت ایچا الشعبی یعنی شعبی از شما کہ این است بشی اشارت بانزن کرد و گفت ہذا ہم ابن خلکان  
گوید روزی در مدرسہ ای ابن بعیش بقرا بت مشغول بودم کی از حاضرین تشندہ شدہ از غلامی آب جلیدہ غلام آب آبیاد  
و بہت آنمزداد وی چون آب بیاشامید گفت ابی سرد بود بن بعیش بکجبت اگر نانی گرم بود نزد تو خوشتری نمود  
و ہم روزی در مدرسہ روایتہ نزد وی نشستہ بودم مؤذن بیاید و بانک نماز عصر برداشت با آنکہ ہنوز یکجاست  
تا وقت عصر مانده بود حاضران بانک بر مؤذن زدند کہ این چه وقت اذانت و ہنوز کہ وقت عصر شیخ باغضرا  
روی کرد و گفت دعویہ عنی ان بکون لہ شغل فوشغل یعنی او را واکہ از یہ شاید کاری شباب دارد  
میخواہد الا ان بگوید و از دنبال آن کار برود و ہم یکین روز قاضی طلب شیخ بہار الدین کہ با بن شد و معروفست نزد  
ابن بعیش بود در میانہ از زرقا بیاید سخن رفت و گفت کہ وی از مسافت دور البصارا شیار میگردد حتی کفہ انداز  
روزہ راہ چیز را مشاہدت مینمود خلاصہ در اینباب از حضار ہر کہ ہرچہ میدانت میگفت ابن بعیش گفت اننا  
ارنی الثمن من شہرتی یعنی من خود از مسافت دو ماہ راہ شیشی امی بنیم حاضران ہمگی از این عوی  
گرفتند

# ابوعلی قالی

گرفتند و کس نتوانست و از تکذیب نماید این شده با وی گفت گفتند با موافق یعنی چگونه از مسافت دو ماه با ابعار مسکنی گفت  
 کالی آری الخلال یعنی از آنکه من از زمین ماه زود آسمان می بسیم این شده گفت لوقلت من لکنه کذا و کذا سینه  
 یعنی حالیکه مراد تو این بود میخواستی بگوئی که از مسافت چندین سال احساس میکنم این بعش گفت لوقلت هذا عن  
 الجماعه الحاضرون غرض و کان صدق لابیهم علیهم یعنی اگر مسافت را با این درازی گفتمی البته حاضر  
 براد من پی برودی و این منافی غرض من بود نوادر و ملح این بعش بسیار است و همین مقدار که گفته کرد و از مختصار شد  
 وفات وی در بیت و پنجم جمادی الاولی از سال شصت و چهل و سه بوقت سحر در طلب اتفاق افتاد در مقامی که بجزت ابراهیم  
 علیه و علی بنیما صلوات الله و سلامه تسوسبت بخاک پیرو شده از تصیفات او یکی شرح مفصل جابره علامه زنجری است که در  
 نهایت استقصا نوشته و بچپیک از شرح مفصل در کثرت تحقیقات و مزید نفع انباز آن نتواند شد و دیگر شرح تصریف کوهکی  
 که متن آن انباز این چنین میباشد

# ابوعلی قالی صاحب الاموال و الفوائد و منافع و غیره و بنیامین

از اندک لغت و اساتید نتوانست در فن اعراب بزمین بصره میرفت نیای بزرگش سلمان از موالی عبدالملک بن مروان  
 بوده در طبقات سیوطی از طبقات زبیدی نقل شده که در مدح ابوعلی بفضل و ادب گفته است کان اعلم الناس ببحر  
 البصرین و احفظ اهل زمانه باللغه و ادبهم لشریح الجاهل و الخطم ولادت وی در نمازجرد که شهر  
 بوده نزدیک مدینه خرت برت از خطه دیار بکر افتاد تاریخ جمادی الثانی از سال و سیست و شست بصری چون بصره کسب بمرزبید  
 از وطن مایوف بیرون آمد و در کرد و بلاد کردش کرد در سال سیصد و سه وارد دارالسلام بغداد شد و اتفاقاً با همان او  
 جمعی از مردم قالی قلاب بودند که بر نفس عماد الدین صفهانی در تاریخ سلجوقیه همان ارزن الروم است و از اینجا با ابوعلی قالی  
 معروف شد پس در بغداد اصول عربیت و قوانین اعراب را نزد قالی و خوش صغیر و قطویه و این دید و این سراج  
 و ابن انباری و ابن ابی لازیر و ابن شقیق و مطرزی و حمله و غیرهم بخواند و الکتاب یعقوبیه بر این دستویه قرائت نمود  
 و در نزد جماعتی کشیز از مشاییر محدثین فن خبر استماع و استلاء کرد و از آنکه است ابوبکر بن داود خراسانی و حسن بن اسمعیل  
 محالی و شیخ ابوبکر بن مجاهد و یحیی بن محمد بن صاعد و ابوالقاسم بن فتن غنی بنوی نگاه بچندی در موصل تعلیم  
 و در آنجا شاکردی بوعلی موصلی از کبار شیخه محدثین نمود و در سال سیصد و پنج بنفاد و معلودت حبت و تا سال سیصد  
 بیت و شست هم در آنجا با استماع و کتابت حدیث مشغول گردید نگاه بفرمت کشوراندلس از عراق بیرون آمد و در  
 حکمرانی عبدالرحمن ناصر از امویة اندلس وارد آنجاگ شد و کرسی خلافت ناصر در شهر قرطبه بود و پس روی حکم بن الر  
 مثل زیر بی بالاستقلال مباشرت حل و عقد امور می نمود چون خبر وصول ابوعلی بسبح حکم رسید امیر ابن یحیی که  
 عامل آن خطه بود و فرمود تا با موکی عظیم از وجه مملکت و اعیان دولت ابوعلی را استقبال کند و او را با حشمتی فراوان  
 وارد دارالملکت نماید این را حسن بدستور خلیفه زاده از اشرف قوم و طبقات رحمت انبوی باشکوه فرابهم  
 و از چندین مرحله ابوعلی را پذیره شد و در صحبت او روی سوی قرطبه نهاد در انشای طلی طریق بمد و در باز رفتن  
 صناعت ادب و شیون اخبار و اشعار عرب پیوسته سخن میرفت و باضران سوکب از افاضل آنجا و غیرهم کتباتی  
 و شعری

# ابوعلی قالی

شعر میسر و نذروزی در بطاوی مجاری ایشان و ابوعلی کلام بقیری با مرتب فضل و کمال مردان در سبوت  
ابوعلی در جمله سخن انجکایت کرد که وقتی عبد الملک بن ذیمان خویش را پرسید که در میان دستارها از همه بهتر کدام  
منفست هر یک خیزی گفت عبد الملک اظهار فتوی خود در آن باب این بیت انشاد نمود از اشعار عبده بن  
طیب

ثُمَّ قَتْنَا إِلَى جَرِيْمُوْمَةٍ      اعْرَافَهُنَّ لَا يَذْهَبْنَ مَا دَبَلْنَ

منی آنگاه برخواستیم و بر ماویانهای تنگ موی بچار باشد بر نشستم که یالهای آنها دستارهای ما بودند  
او ای گوید عبده بن طیب در این شعر اعرافها گفته و ابوعلی اعرافها انشاد کرد و من حیث لا یشر و زن را آن  
بن رفاعه الثری که از اهل ادب و ارباب معرفت بود و مزاجی تند و خلقی درشت و دشت از میان حاضران  
بر ابوعلی برآشت و گفت بیت عبده نه اینچنین است که خواندی دیگر باره انشاد کن و همچنین تا به عادت  
قراست خطای شیخ نیک روشن کرد پس ابوعلی بیت را و کرث باز خواند در هر دو همچنان اعرافها گفت  
رفاعه در وقت عنان مرکب منطف ساخته از اتفاق موکب سرتیافت و گفت آمع هذا یوفد علی امیر  
المؤمنین و تجتم الرجل العظیم و هو لا یقیم وزن بیت مشهور بین الناس لا تعاط الصبنا فی الله  
لا یبعث خطوة یعنی آیا با چنین کس بر خلیفه ورود باید نمود و در تحیل او مرطها باید سپرد که خود شعری درین  
بشهرت را که کودکان آنرا بر غلط انشاد می کنند موزون نیست و انشاد سو کند با خدای که همراه او کاسی  
نخواهم برداشتم این گفت و از همانجا بازگشت امیر بن رباح که میزبان ابوعلی و مقدم استقبالین بود این رفاعه را  
بخواند و او را بر تباعت موکب مامور دشت این رفاعه پذیرفت و براه خود بر رفت این رباح صورت باجری بخت  
قرعه مکتوب کرد و شکایت این رفاعه بحکم فرستاد حکم اینکلمات بر خط کتاب وی نوشت الحمد لله الذی جعل  
بایدین من یوادینا من یحیی و افاضل العراف النبا و این رفاعه اولی بالرضا عنه من السخط  
فدعه لثانه و اقدم بالرجل غیر منقص من نکر منه فوف علیها الاختیار انشاء الله  
تعالی او بجهت یعنی سپاس از درهت که از میان یکی از احشام بادینشین اینمزد کسی ابر آورده که برداشته  
چون ابوعلی خورده میگرد که از ملک عراق آهنگ حضور مانوده و مثل این رفاعه بخورسندی نژاد از تهستان  
خشم ویرا با کار خود بگذارد و ابوعلی رهنبرد با بیار بدون آنکه از حرمت او چیزی کاسته کرد که خود آزمون بر تبت  
لمند یسازد و یاپس از کتاب وافی بالوفیات تالیف اویس با و حدی صلاح الدین صفدی منقولست که در جمله ذکر  
مکانت و خلوه ابوعلی نزد خلفه مغربی و اقتار فضل و رواج امر وی در اندلس گفته و لتادخل المغرب  
فصد صاحب الاثر الناصر لدین الله عبد الرحمن فا کره و صنفه و ولده الحکم بن محمد  
و بشعور هناك یعنی چون ابوعلی بمغرب زمین در آمد آهنگ در گاه ناصر اموی کرد و ناصر او را مکرم داشت  
و او بنام ناصر و پیرش حکم تصنیفها نکاشت و هنرهای خویش در تمام آن کشور پرانگنده ساخت تا ما یوسف  
هرون کندی که بر ماوی شاعر مشهور است در ورود ابوعلی قالی مدحی بس عالی پرداخته و رشتند کلام بر تخت  
بصفت شکار و مرغزار کشایند و پس از اشباع این معنی لطیف تخلصی نغزباب مدح کشوده و اشعار آبدار در تنهای  
سروده در مطبع و تشبیب آن قصیده میگوید



# ابو علی قالی

من جا که بینی و بین عدوی  
 فی اقی جارحه اصون معذب  
 ان قلنی فی بصری فشهدا معی  
 لکن جعلت له المنامع ضعا  
 وثلاث شبان نزلن بمفری  
 طلعت ثلاث من نزل ثلثه  
 الشحو شجوی و العول عوبلی  
 سلمت من العذب و التکبد  
 او قلت فی کیدی فتم غلبه  
 و جنبها من عذل کل عدوی  
 فعلت ان نزلت من رحلی  
 و ایش و وجه مرأب و ثقیل

یعنی کیت که در میان من و کسیکه مراد عشق همی نگویید رسیدار و دوری کند از او و ناله است که من دارم بنیدانم محبوب خوشی  
 که این عضو جایی هم که از عذاب نکال سالم مانده باشد اما در چشم بزرگ غرقه خواهد شد و اما در دل آتش سوخته خواهد گشت می آورد  
 در پس پرده گوش خوابم پوشید و راه طامت ناهج مسدود خواهد نمود سه موی سپید بر سر من نزل کرده و دستم که نزل آنها  
 دلیل جیل من است آن سه موی سپید از محالست سه کس بد کردید یکی ساعی با بنجار و دیگر قیامت و یاد سوم کابل سکین فکار  
 تا آنجا که بدیج ابو علی تخلص میکند و میگوید

روضه غامده التخاب کانه  
 منه الی الاغراب تعلم انه  
 حاذق فبائلهم لغات فرقت  
 فالشرق خال بعده فکامنا  
 و کانه شمس بدنی غریبا  
 باسیدی هذا شالی لم اقل  
 من کان یا مل یا املانا امر  
 منغامد عن عهد انهم قبل  
 اولی من الاغراب بالفضل  
 فیهما و حاذ لغات کل قبل  
 نزل الخراب و بعد الماهول  
 و نعتبت عن شرفهم باقول  
 زودا و لا عرضت بالتوبل  
 لم ارج غیر القرب فی ناملی

یعنی مرغزار است که ابر غمخیز بر آن ببارید که کوفی ابو علی با آن دیدار تازه کرده آن انشور سر زانه را با اعراب با دیده قیاس  
 تا بدانی که او در اصالت کلام و صحت لغت با اعراب مزیت است چه مردم هر قبیله از لغت خاص و خیزی قزو تر نیز اندازند  
 وی لغات تمام قبایل و جمله انفضائل در وجود خویش فراهم آورده است همانا پس از آنکه ابو علی بدین تسلیم در تمام ملک  
 مشرق کین آدمی پیدا نخواهد بود و چنانکه سپداری خط به آن آبادی بجا رده ویران شده که یاد وی خورشید است که از سمت مشرق  
 افول کرده و در جهت غرب ظهور نموده ای بزرگوار این قصیده ناز و وی مبالغه و کذب گفته ام و نه از در طبع و در جاد هر که  
 در روح بطایفی امید میسر دانا مراد و تسایش تو تمنائی نیست مگر شرف قرب و سعادت حضور آورده اند که رمادی و مستثنی  
 بایکدیگر بر تقصیر معاشرت رسم مبارات و تقاضای معمول بود هر یک در شعر آنکه کفر قدح میگرد و بر سخن می استهزا می آورد و قلیب  
 این قصیده بسمع ابو الطیب رسید و آن تر دید را ویرا و اینکه محبوب خویش در کدام جا به جایی پیشیند که گفته فی ای  
 جارحه اصون معذبی گفت بصونه فی اسبیه یعنی او را در جوف در بر خود جایی بد چون این بیت می  
 رمادی پیشیند که گفته

کنی بجهتی منخولا ابو رحیل . لولا مخاطبتی ایاک لم نرنا



# ابو علی قالی

یعنی در لاغری جسم و نزاری پیکر من این کافی است که اگر ترا خطاب نکنم مرا نتوانی دید گفت آنگاه خردانه  
یعنی همانا این قائل را تیزی کان میگویم چه آنچه در صفت نزاری خویش گفته همان صفت تیز است که اگر کسی صدی آن شود  
انرا اندک الغرض برنی گفته اند که خود ناصر ابو علی را از عراق باندلس احضار کرد باین مناسبت که ابو علی بالولاء اموی بود  
او سلمان از موالی عبدالملک بشمار میرفت چنانکه اشارت شد و بر تقدیر تاریخ ورود وی باندلس سال سیصد و بیست  
و نزول و بشهر قرطبه است و سوم شبان آنسال چنانکه صلاح الدین صفدی در وافی و شمس الدین اربلی در وفیات تصریح  
کرده اند صاحب نفع الطیب میگوید بعضی از مورخین چنین گمان کرده اند که ورود ابو علی باندلس در عهد حکم مستنصر  
نه در زمان عبدالرحمن ناصر و صواب آنست که در خلافت پدر بوده نه پسر چرا که قصه عجز ابو علی از خطابت در حضور ناصر  
در سلطنتین که آنرا اکثر مورخین شرح نگارش داده اند باین تاریخ درست نیاید چه و فوود ملوک در سلطنتین عموماً  
و وصول سفاقر قسطنطین خصوصاً بالاتفاق در خلافت ناصر بوده است نه مستنصر چنانکه خواهیم گواشت علی الجمله از خلافت  
ابو علی را بسیار تحویل کردند و مقدّمش غنیمت شمردند لایما حکم که در تحصیل فضائل و کمیل او آب غیاسی دشت و محب اهل علم  
بود و او نخستین کسی است از رجال اندلس که نسخه افغانی را از عراق به انکسور حاضر ساخت هزار دینار از آنجا بترجمه مصنف آنگاه  
حافظ ابو الفرج اصفهانی فرستاد و آنرا از آن کتاب حافل و مجموع کامل مغرب روانه نمود و ابو علی قالی کتاب ابالی بنام  
مطرز ساخت و چند مصنف باع به اسم ناصر درخت و مستنصر و ارمواره و مجمع و تالیف تشوق مسنود و چنانکه طلاء سحر  
میگوید کان الحكم المنصور قبل ولائیه الامر و بعد ما بنشاط ابا علی و بعینه علی التالیف بوسع  
العطاء و بشرح صدقه بالافراط فی الاکرام و کما نوا به من البغدادی اوضوله الیه من بغداد  
یعنی مستنصر در عهد ولایت حمد و چه در مدت خلافت پیوسته ابو علی را از خود خوشنود میسنود و او را بنده عطا میسند  
کتاب یاری میداد و خاطرش بزیاد اکرام و فرط اغراض بنیست ساخت و او را در مغرب بغداد میگفتند که از دار السلام  
بود از غرائب اخبار شیخ ابو علی قالی قصه تلج لسان و انتقاد منطق اوست در خطابت محل ناصر لدین لده الامم  
که با همه اتساع خاطر و انشراح صدری که او را در فنون سخن بود و خود یکی از اعیان فاضل مشرق و مغرب بشمار میرفت  
چنان از جهات مجلس امیر ناصر و سفاقر روم دل بباخت که خود را از عرشه غیر عزت بخصیض خاک نذلت در اندام  
زنده شرح این داستان بر تحریر جمعی کثیر از مورخین اندلس و روایات اخبار اندیاری آنست که چون ناصر لدین الله علیه  
اموی بر ملوک طوائف مغرب ابواب جهاد بگشاد و از بلاد اساطین سلاطین آنسر زمین بسی معاقل محکم و حصون  
حصین بگشود و سطوت او بر قلوب طوائف امت نصرانیه و متمرده اقالیم فرنگ مستولی گشت طرق ارسال سفاقر و کما  
دایا باستان وی مفتوح کردید ملک صفالیه و سلطان المان امیر طلیقه و پادشاه قسطنطینه و جمعی دیگر از عطا الملک  
و حکام عرب و هر یک بدرگاه او ایطیان بزرگ گسیل اشهد و از مناهنای شایان پیش کشیدند و وصول سفاقر سلطان  
قسطنطینه که قسطنطین بن لیون نام داشت در سال سیصد و بیست و شش بگری بود و از آنجا که قسطنطین با سباب جهاد  
و دست قلم و در میان ملوک مسیحیه هتسبازی میکرد داشت ناصر برای مذاکرات فرستادگان وی محفل عظیم ساخت  
و کفایت تا قصر خلافت را با بساطهای کین پردهای قیمتی و زینتهای کونا کون زیورهای گارنگ بسیار آهنگ و در  
خواستی آنحضرت علی از برای هر یک از اینار و اعمام و قیسبان خلافت گرسیدار پادشاه و وزراء ملک و سرسنگان چشم بر کلام

# ابوعلی قالی

بر اندازد خود در مقامی معلوم و قوف گرفته و از پس پشت ایشان عاید لشکر بر سپان کوه پیکر سواره با سیاه و سپید  
شمیرای بران و سنانهای درخشان خجابه پس از نظام نخل بزرگ رسولان را بار داد چون در آید از میان  
وسطت عظیم دریم افتادند ایشان از نزدیکتر برودند تا با تشویر و خضوعی تمام نامه قسطنطین بدست خلیفه دادند و از سمت  
وی هر گونه شرایط و داد و لوازم اتحاد و ظهور آوردند این عبارت است ابن خلدون مغربیت در تقریر این سخن که میگوید  
ورکت في ذلك اليوم الصاكر بالصلاح في اكل شجرة وزين الفصير الخلاق في انواع الزينة ورضا  
التور و جعل التبر الخلاق بمفاعد الابناء والاخوة والاعمام والقرابة ورتب  
الوزراء والخدمه في موافقتهم وادخل الرسل فيها لهم ماراوه وقرهوا حتى اذوا رسلهم  
صلاه مرقی آورده که منام و کلام سلطان روم در صفحہ از پوست آهو مصبوع بزرگ لاجورد با محلول زربخا جز  
نوشته بود و در جوف آن صفحہ دیگر است بلون که مذاب سیم مرقوم بود مشتمل بر تفصیل بدایه و تحف وی کما و کیف  
و بر فراز کتب انکثری رین است بوزن چهار مثقال که بر یک وی انصورت مسیح علیه السلام منقوش بود  
و بر روی دیگر خود صورت قسطنطین و پسرش و مابین ابوجیان و غروی در حکایت خطابت از روز چنین گفته اند  
ولما احتفل الناصر لدين الله هذا الاحتفال احب ان يفهم الخطاب والشعر آهين بدبر لاندک جهلا  
مفعله و عظم سلطانه و يصف ما نهى من نوطيد الخلاق في دولته و تقدم الى الامير الحكم ابنه و  
عنده باعد من يفهم بذلك من الخطاب و تقدم امام نشيد الشعر امام الحكم صديقه الفقيه محمد بن  
عبد البر الكشياني بالناصب لذلك و اعد خطبه بلغة و يفهم بها بين يدي الخليفة و كان  
من القدرة على تاليف الكلام ما لا يدرك في وضع غيره و حضر مجلس السلطاني فلما قام بجاول النكاح  
بماداي هاله و بهر هول المقام و ابته الخلاق فلم يهتدي له لفظه بل غشي عليه و سقط الى  
الارض فقبله ابني علي البغدادي ايمخيل بن الفاسم الفالي صاحب الامالي النوادر و هو حينئذ  
ضيف الخليفة الوافد عليه من العراق و امير الكلام و بحر اللغة ثم فارغ هذا الوهي فقام فحمد الله  
واثنى عليه بما هو اهله و صلى على نبيه ثم انقطع و بهت فوقف ساكنا متفكرا  
في كلام يدخل فيه الى ذكر ما اراد منه لانا سببا و لا مندكرا به  
يعني چون با صرور ساختن نخل و پر افتن جمع غایت کامل مصروف است خوشت که در پیشگاه وی خطیبان شاعران  
نظم و نثر انشا و انشا کنند تا جلال جلوس و عظمت مروی مذکور افتد و آن استوری که خلافت را در عهد و آماده کشته بزبان  
ای امیر حکم را که فرزند و ولیعهدش بود بفرمود تا از سخنوران خلیسبان بگیرد استعداد قیام ان مقام سازد و خطبه و راز قضایه  
پیش از آن پس امیر حکم پرورده نعمت خویش فقیه محمد کسبب نیز گفت که آماده انکار باشد و خطبه بلغ میا سازد و او  
در فن سخن دعوی اقتداری میکرد که از طاقت دیگران بیرون بود حاضر نخل شد بمنکه باستان و خوشت از صفت احتیام  
و احتشاد و جلال جبروت آنچه دیده است باز گوید سطوت سلطنت و ابته خلافت آنچنان ثبات از خاطرش برود که  
لفظ نتوانست گفتن بلکه در وقت مدبوش گشت و از سر غیر بر روی من در افتاد پس ابوعلی قالی خداوند نوادر و اما  
گفتند که ان ای امیر کشور بلاغت و ریاضی پنا و رفت نخل و این دیدگی بدوز و او از روز بر آیین میماند و از ملک و

# ابو علی قالی

طیفه بود پس با پی استیاد و حق ستایش و شامی پروردگار بگذارد و در و بر خواهد کایات بفرستاد و بیکبار شسته سخن از  
 هم بگفت و چنین خلیب کیسانی الکن گشت از مهابت و رعب مجلس بانس از رفتار بماند و بسی استیاده نظر میکرد  
 و چیزی نمیتوانست گفت همانا از عبارت کتاب البر و مجموع مطمح خیابان ظاهر میشود که خود ابو علی از تحت مامور خطاب  
 بوده نه محمد بن عبد البر این لفظ عبد الرحمن بن طلحه و نت در صفت اضطراب المنه خطبا و ذکر آنچه پس از و پشت استیاد  
 بطور رسید گوید و امر بومشدا اعلام ان بطلو فی ذلک المحفل و بعضو امن امر الاسلام و الخلافة  
 و بشکر و انعمة الله علی ظهور دینیه و اعزازه و ذلله عدوه فاستعدوا لذلک ثم بجرهم هول  
 المجلس فوجوا و شرعوا فی القول فاربح علیهم و کان فیهم ابو علی الفالی و افاض العرفی و کان فی  
 جملة الحکماء ولی العهد و ندبه لذلک سبباً و فخر انگاه گوید فلما و جموا کلهم  
 قام منذر بن سعید البلوطی من غیر استعداد و لا بینه و لا بقدم له احد فی ذلک ثم فخطب  
 و استخبر و جلا فی ذلک لفضله و انداخته شعر اطویلا ارجله فی ذلک الغرض فجاز بفرز ذلك المجلس  
 و عجب الناس من شأنه اکثر من کل ما وقع و انجب المناصب و و لاه القضاء بعدها و اصبح من  
 رجال العالم و اخباره مشهور یعنی چون خطبا جمله خوا موش شد مذ قاضی منذر بلوطی بیاسی برخواست بدون آنکه  
 خطبه آماده نموده و خاطر می جولان داده باشد و یا کسی در آفتاب بوی فرمانی دهد پس خطبه غرا انشا نمود و هم قصد  
 در وزارت جمال کرد و باین بسند که اشکارا ساخت بافتخار مجلس اختصاص گرفت مردم حضور از قدرت سان قوت جان  
 او فروتر از بر امر عجیب در سخت شد مذ ناصر خطابت و نشید وی بسیار خوش افتاد و پس از آن مجلس قضا قرطبه بان دانشور  
 سخن آفرین باز گذارد و او بهین منبر در عدد مردان روز کار بشمار آمد چنانکه حکایات و آثارش در دفاتر مسطور است بر المنه  
 و ما بعون الله خلاصه حال و زبده اخبار او را در باب سیم میکاریم و هم خطبه را که وی در آن محل انشا کرده باشعاریکه در معنی نظم  
 کشیده از امام ابو حیان غروی روایت کنیم این سید در کتاب مغرب گفته که چون قاضی منذر از خطبه فرغت یافت این شاعر  
 لبسان تعریف انشا کرد و کوفی روی سخن ما ابو علی قالی همیشه است

هذا المقام الذي ما غابه فنند  
 لو كنت فيهم غريباً كتب مطرفاً  
 لو لا الخلافة ابغى الله حرمها  
 انكر فائله از دمی به البلد  
 لکنی منهم فاعنا لئى التكد  
 ما كنت ارضى بارض ما لها احد

یعنی این مقامیت فاش که هیچ دروغی از عیب ناک نساخته ولی چیزی که شان صاحب انتقام را بگذاشته است که خود از مردم  
 خاک میسباید و از اهل این شهر اگر من نیند در میان ایشان بیکانه بودم البته دانشوری تازه میسندم و اما چون از ایشانم  
 بین پایه پریشانم اگر خلافت که خدای حرمت آن باقی دارد در این کشور نبودى هسته با قامت سز زمینی که یک آدمی آن

نیت دل نهادم و بروایتی این مصرع بدل مصرع ثانی است

ولا تهاين لهم بغى ولا حسد

و کینکان در مدت قامت شیخ ابو علی شهر قرطبه بسیاری از ادا با مغرب علمای اندی با او طریق و داد و آئین یکا کنی میسند  
 از آن قبیل است محمد بن قرطبه که از ائمه لغت و افاضل مغرب بوده و قاضی ابن طحکان در ترجمه محمد بن قرطبه از ویان  
 گوید



# ابو علی قالی

گوید و کان ابو علی الفالی لما دخل الاندلس اجتمع به و كان يبائع في بعضهم حتى قال له الحكم بن  
 الناصر لدين الله عبد الرحمن صاحب الاندلس يومئذ من انبل من دأبه بلدا هذا في اللغز  
 محمد بن القطير يعني چون ابو علی قالی وارد اندلس گشت با این قرطبه کرده و او را ترویجی منع میکرد حتی نوبتی حکم سپهر عبد الرحمن  
 ملک اندلس از وی پرسید که در میان علمای این بلد کدام در لغت از جمله افزونتر است گفت محمد بن قرطبه و از مشایخ او  
 ابو علی قالی که در قلم اندلس از او استفادت نموده اند یکی ابو بکر مزبیدی است صاحب کتاب مختصر العین و طبقات الصحابه  
 در نفع طبیب نوشته که کان الزبیدی لما في الادب ولكنه عرف فضل ابی علی الفالی فقال الهه  
 و اختصره و استفاد منه و اقر له یعنی ابو بکر زبیدی خود در فن ادب پیشو بود ولی چون مقام فضل ابو علی شناخت  
 بجانب وی بنحیدر خاصه و گشت و از حضورش فواید جست بر فضلش از عان آورد و دیگر از معارف تلامیذ ابو علی عبد  
 فریت جامع روایات میگوید و در از طول ملازمت و کثرت ایتماعش از حضرت شیخ غلام ابو علی قالی منجوا نذ از ابو  
 حمید صاحب تاریخ اندلس نقل است که گفت شیخ ابو محمد علی بن احمد زجسی برای من نقل کرد و گفت ابو عبد الله فخری غلام ابو  
 قته کرد که روزی یکی از یاران مرا بویسه عروسی عوت نمود من با گروهی از اهل ادب در سرای می ایستادم آن مقسم نحوی کو  
 صاحب نوادر بدیع و اخبار طریف در جمعه در حضور داشت بمنگه مجلس خواص فرمودید بن مقسم روزی سوی کرد و گفت  
 يا مشر أهل الاعراب و الادب اللغه و ما اصحاب ابی علی البغدادی اربدان اسئلكم عن مثلة حتى  
 مقدار علمكم و سغرت جمعكم یعنی ای گروه بخویان و لغویان و ای شاگردان ابو علی بغدادی از شما مسئله میخواهم پرسیم  
 دانش و پیش شمار ایاز نام کفتم بات یعنی مسئله خویش بیاور گفت ما فتی الذیبة التوداء التي تكون  
 فی البنا فلاء عند أهل اللغة العلماء یعنی نام آنجا نوزده است با او گفتیم خود این مشکل آسان ساز گفت سبحان الله هذا  
 گوید ما بعد از جواب فرمودندیم احدی نام آنجا نوزده است با او گفتیم خود این مشکل آسان ساز گفت سبحان الله هذا  
 و انتم الضابطون للناس لغتهم بزعمكم فقال لها بهتوان یعنی باین دانش خود را حافظ لغت عرب و ضابط  
 کلام ایشان می پندارید آنجا نوزده است با او گفتیم خود این مشکل آسان ساز گفت سبحان الله هذا  
 نوبتی در خدمت استاد ابو علی نشسته بودیم بتقریبی بار از مسئله که ابن مقسم سوال کرده بود باز پرسید من آن وثوقیکه باین مقسم  
 داشتیم در جواب شتاب کردم و نام آنجا نوزده است با او گفتیم خود این مشکل آسان ساز گفت سبحان الله هذا  
 ماجری حکایت کردم گفت ان الله رجفت فاخذت اللغه عن أهل الرومی یعنی لغت را که باید حکم توقیف از اهل  
 سماع افذ کرد از خداوندان امی قیاس فرا گرفت پس مرا بسیار ملامت کرده و گفت این را در لغت عرب و نفس نام است  
 میتوان پس من قول ابن مقسم را نمی شناسم و نفس ابو علی را مروی از منذر بن سعید منقولست که گفت وقتی مرا کتاب خوب

ماجت افتاد و تشو آن نداشتیم این شعر شیخ ابو علی نوشتم و خبری از نسخه وی شماره کردم  
 بحق دهم مههف صدع المنعطف  
 ابعث الى منجز من الغرب المصنف

یعنی ترا با هوی سفید رنگ باریک میان برکت بنا کوش سو کند که خبری از نسخه غرب المصنف نزد من نیست او کتاب این خوب کرد  
 و حویدر تالف بعلی نالف  
 لا بعثت منا فدحوی الغرب المصنف  
 ولو بعثت بنفسی اليك ما كنت ابروف  
 یعنی سو کند



# ابوعلی قالی

جنی سو کند بر و آید سخن که در دمان تو انتظام یافته که تمام کتابخانه را که بر غریب المصنف مشتمل است نزد کت تو میفرستم و  
 کر و ان خویش بجزرت تو روانه سازم اسراف کرده باشم اخبار ابوعلی بسیار است ابو محمد فیری در ترجمت می تراود  
 و آیات و در آتش بملک اندلس کتابی نوشته مختصر حال خلاصه مال و آنت که تا آخر عمر در قرطبه نشت و اکثر مصنفات  
 خویش در آن بلد بنوشت تا هم بدانجا در شب شبانه از شهر بیخ و دیگر بقولی جمادی نخست از سال سبید و پنجاه و شش هجری  
 نشت ابو عبد الله جیری بروی نماز کرده کالبدش ادر کورستان ظاهر قرطبه مدفون کردند و بر سر مزارش قبه بنا نمودند  
 این طلیسان گفته از این جا بر شنیدم که گفت هنگام انهدام قبه مزار ابوعلی قالی از خام بر زمین در افتاد و این وقت این نوشته بود

صَلُّوا لِحَدِّ قَبْرِهِ بِالطَّرِيقِ وَ عَجُّوا  
 فَلَيْسَ لِنِ ذَا رِي التَّرَابِ حَبِيبٌ  
 وَلَا نَدْفُونِي بِالْعَرَاءِ فَرْتَبًا  
 بَلْ كَانَتْ أَيْ قَبْرِ الْغُرَبَاءِ غَرِيبٌ

میگوید برابر کرانه جاده در خاک کنسید و با من بدر و مدفون باز کردید که دفن خاک درین قبر او دستاری نشت مراد  
 نامون مدفون نسازید و از دیگر قبور بدر و نرسند ازید مگر غریب قبر من به بنید و بر سر تربت من بگرد از مصنفات ابوعلی آنچه  
 شده اینانند کتاب الامالی و النوادر این غلدون در ذیل عنوان علم ادب از مجلد اول تاریخ خویش گفته معنیها من شیخنا  
 فی مجالس التعلیم ان اصول هذا الفن و ارکانه از بعد و او بن و وهی ادب الکاتب لابن قتیبه  
 و کتاب الکامل للبرده و کتاب البیان و الشیخین للبلخه و کتاب النوادر لابن علی الفارسی  
 و ما سوی هذه الاربعة فروع عنها یعنی از استادان شنیده ایم که اساس فن ادب  
 بر قاعده چهار کتاب نهاده شده یکی ادب الکاتب ابن قتیبه و دیگر کمال مبرد سیم بیان و سیمین جا خط چهارم نوادر ابوعلی قالی  
 سایر تصنیفات این صناعت توابع و توالی اینها میباشد کتاب البارع فی اللغة از ابر حروف معجم مرتب نموده بر پنج جلد  
 مشتمل است کتاب المقصور و المدود کتاب فی الابل و ما کتاب فی علی الانسان و اهل و شیایا کتاب فعلت و فعلت  
 کتاب مقاتل الفرسان شرح القصاید المعلقة قالیقلا شهاب الدین یا قوت حموی در کتاب معجم البلدان آورده که شهر  
 قالیقلا در ازمینیه عظمی است از خواجی منازجر در بعضی از قرون ماضیه و احباب خالیه در امور دنیا اضطرابی پدید گشت  
 دولتهای بزرگ بر هم خورد زمانه چون دور ملوک طوایف شد هر شقه را سلطانی مخصوص حکمرانی منفرد بود از جمله اینست  
 ملکی که ارمینا قس نام داشت تصاحب نمود و پس از او زنی بر تخت انکسور نشت و او را قالی میکشد شهری بنا نهاد و صورت  
 خویش را بر یکی از ابواب آن نقش کرد و آنرا قالی قالی نام نهاد و معنی آن بر لغت انقوم احسان قالی است در دو کتاب  
 فرقه تازی آن اسم را تعریب نمودند و قالی قلا خوانند تخدیه طول عرض قالی قلا در زیجات برخی از مجتهدین بطلس  
 و ابوحنون مسطور است و این بساط معروف را در شهر می بنهند ترسایان را در قالیقلا کلیسائی نشت و در آن کلیسای  
 بزرگ که باخیله و چلیپای نامی خویش در آن میکند از عجایب آنکه چون شب جشن سعائن شود در یکجا می آنگاز شکافی  
 میکرد و تمام آنشب را خاکی سپید از آن بیرون میآید و بگاه صبح نهد میشود در بهانان آن خاک میکیزد و مردم میدهند  
 خاصیت آن علاج سموم و کزندی که مردم و بار است یکدک از آن با آب تر میاید ساخت و بلسوع میاید خورند  
 که در وقت سکنین می بنجید آنچه دیگر آنکه اگر طالب آن خاک بهاستانند آن سود در آن نخواهد بود ابوعلی اسمعیل بن قاسم  
 قالی شاکر و نطفویه و این انباری این درید بدانجا منسوب باشند در اخبارین شهرت گفته

قالیقلا

# ابن النجار الكوفي

ابن من جنس ومن قائله  
يحبون بالقوم الملا بعد الملا

## ابن النجار الكوفي حدثنا ابن النجار الكوفي

ابن ترجمه مختصر عبارت معجم بود  
از حکما مملکت اسپانیا و علما نامه بنام جبرئیل در فنون متحول مسموع لاسیما نجوم و هیات و تفسیر و شنن تجوی عظیم  
داشته و در سایر صناعات نیز از طب و کلام و در حل حساب و غزائم و منطق و حکمت و اصطلاح و فقه و اخلاق  
و اشتقاق و اعراب و غیره یاری طوی یافته فاضل حضرتی اورسرت و اخبار وی ایلی است مستقل و در کتاب  
فهرست نیز از و نام برده و در بنامش گفته کان و فوراً صموا موماضیعاً فاضلاً متفناً فی العلوم  
مصنفاً فیها حسن الالفه لها بن شاط که از مشاییر معاصرین وی بوده در صفت او گفته له حفظ و افر  
فی علوم التنزی و النجوم و ما فظن رشید گفته ما رأی عالم بالمرغرب الا رجلاً من اهل البیت و کتب  
و ابن الشاطب کتبه یعنی در تمام اقلیم مغرب دانشوری ندیدم کرد و کس یکی این بنا را در شهر مرکنس و کس  
ابن شاطر را در بلده سبته فاضل بجائی که شاکر و ابن بنا بوده در ستایش وی چنین آورده است که کان و فوراً  
البهره فوی العهد فاضلاً مهذباً بحسن الجسه معنلاً القند رفیع الثباب طب الماکل  
بل علی من لینه بتصرف عنه مرتب له راضياً متجاعداً العلماء و الصالحه ذالجاه  
مع فله الکلام جدا لا یغند و لا ینکم بغير علم بکلیه الناس کلامه تحقیقی وی دانشوری بود با وقار  
نیک نیرت استوار پیمان پاکیزه خوی خوش اندام میانه قامت قمیسن لباس پاک خوراک هرگز ایدوی سلام سقت  
و هر که با او سخن کردی خرسند بازگشتی علما طاهر و باطن هر دو کرده و برادوست داشتندی هیچگاه عهدی  
و بدانسته سخن نیراند و چون تحقیق لب میکشود مردم از فی استماع جمله خواوش میشدند در تاریخ ولادت وی  
دو قول منظر رسید یکی سال شصده و چهل و نه و دیگری عرّفه شصده و پنجاه و چهار و بر بر حال چون به علم اشتغال  
فراسید الکتاب سیبویه را بر قاضی شریف محمد بن علی بن یحیی قرأت کرد و بهم در خواندن اقلیدس ملازم در سن و  
و کتاب جزولی از ابواسحق عطاز فراکرت و صناعت عروض در حضرت شیخ قلو سی کسب کرد و علم حدیث نزد  
ابن عبد الملك و برادر او استماع نمود و فن فقه از شیخ ابو عمران موسی زانی بیاموزخت شرمی که افاضل سفته بر  
امام مالک نوشته بود و نزد او بخواند و در کتاب بارشاد نزد قاضی بنیانی تلخیص و کتاب مستصنی و رساله حوفیه و مجموع  
تهذیب و خدمت فقه اجل ابن حجاج ببرد و علم شنن در مختصر قاضی ابوالحجاج یوسف نجفی شیخ یعقوب جزولی و  
ابو محمد بستانی متقن ساخت و صناعت طب و کف حکم ابن جمله که از مشاییر زینشکان انجمله بود مذاقت یافت  
و معرفت نجوم از علی بن مخلوف که اختر شناس شهر جلهاسن بوده اخذ کرد و بهم در تحمیل و طریقت و بها ملازمت علی  
و قطب عهد ابو زید بزمیری اختیار نمود که نیک عارف بزمیری در بدایت ارادت ابن النجار ذکر می آورد که در جوانی  
قرار ده این بنا با آن ذکر بخلوت اندر شد و بر آئین مردم مراتب مؤطب و را ذکر کرد و تا یکسال به آن ذکر اشتغال  
جست چون آغاز ذکر سال شد بزمیری را از اثر آن ریاضت و قاصیت آن در جزو او گفت که کلام الله  
من علوم السما کما تکلف فی الاولاد یعنی ایزد تعالی ترا به انش اسما نوزین هر دو دست او پس کتیب ابن بنا را

# ابن البنا حکنه

بر اوضاع فلکی و حرکات سیارات و سیر آفتاب و واقف و کیفیت قمار خورشید بالعیان با وی بنمود این بنا از  
مشاهدات آنحال بسیار احتمال وی در انهدار آورده سخت در بر اس افتاده و هوای عظیم بر خاطرش مشغول گشت  
با او گفت بان تا برویت سیر کو اکتب و معرفت هیئت افلاک بقدرت صانع حکیم پی بری و از درجه اختر شمار  
بتمام خدائش در سی لی بن بنا از ان بیش در حال خویش ساعدت نیافت پس هر میری گفت قد فریح  
علیک فیهما و این یعنی علم اختر شناسی فن ستاره شماری بر تو مکتف گشت این بنا از ان تاریخ صناعت  
تعمیم و استخراج احکام نهایت اتقان و غایت استحکام رسانید و هم در بیات عالم و تشریح افلاک معامی بلند و مرتبه  
ارجمند یافت آورده اند که آن حکیم متبحر برای کشف استار اعراض نجومی و تصحیح دقائق رموزی فلکی غالباً روزه سید  
و بیشتر عنایت خویش از جهت استنباط حرکات و معرفت قرانات در طریق ریاضت مصروف می ساخت حتی وقتی در  
عالم ریاضت چنین مشاهده کرد که قبه ارمس در پیش روی ای بسپاده است همچنان معلق نه در زمین قرار گرفته و نه  
از آسمان آنجمله و در میان بقعه ترموی برزی مترنا صین جای دارد و از درون آن او آوازی می شنید که او را ندا  
می کنند و میگویند اذن میثا بن البنا یعنی ای پسر بنا باز نزدیک شو این بنا را از مغناطیسیت شهود امکان  
حال یکر کون شد و در وقت مدهوش گشت خبر با تادش ابوزید هر میری بر دند ببالین وی حاضر شد و سینه او بد  
خویش مسح نمود و ساعتی از دست از وی برفت و بخود باز آمد پس ابوزید با وی گفت آکس که در قبه تسین مشاهده  
کردی من بودم ما مور شدم که در چنان حال اسرار افلاک و خفایای کواکب با تو باز نمایم و تو طاقت نیار و  
از خود بشدی انگاه از مسکلات انفن و محصولات الصناعت آنچه این بنا بر سپید ابوزید پانچ داد و او را از حیرت  
شبهات انعلم نجات بخشید تا در اعانت علم افلاک رسید معامی که رسید از فاضل معاصرویی بن شاطبستی نقل است که  
گفت روزی مردی بخدمت این بنا آمد و گفت پدر من در گذشته و دینه بر جای گذاشته ولی معلوم نیست که در کجا  
می باشد میگویند در خانه خویش بنجاک اندر است خدا را اگر توانی آن نقطه معلوم کنی بر ورثه منت گذار این بنا  
نخعی سر کبریسان فکرت فرود برد و در آن باب تا ملی بسز اگر در انگاه سر بر آورده گفت صورت خانه پدرت بر سر این یک  
تسکین کن و طرح آن بروی که واقع شده خطاط نامی امرو بر رسم هندسه وضع بیوت و صحن و زوایا و جوانب انخانه نمود  
و این بنا در انشکل نظر کرد و بار دیگر بفرمود تا کیفیت آن بنیان باز نماید تا سه بار محسین گذشت در کثرت و این کیفیت  
مال پدرت در این نقطه بنجاک است سائل بنجانه باز گشت و آنجا را بجا وید و دینه بیرون آورد و او را وی گوید اخبار  
در اینگونه اسکشافات و فائن و استخراجات خرائن و اظهار خفایا و ابراز خفایا بسیار است سال فئات و کائنات  
مجمعی و تاریخی بدست نیامد تصانیفش در انواع علوم و شعب فنون از اینقرارت افتاده تفسیر فی البسمله حاشیه علی  
الکشاف کتاب فی مناسبت الاف و آخر فی مرسوم خط التفریل جزء فی تفسیر سورتی العصر و الکوفه التفریب فی اصول  
الدین منتهی السؤل فی الاصول بتبیه المفهوم فی مدارک العلوم شرح تنفیع القوافی مراسم الطریقه فی علم الحقیقه و شرح  
یسبق لشد مختصر الاحیاء للغزالی کلیات فی المنطق و شرحها جزء فی الجداول و شرحه رساله فی الرد علی مسائل فیه  
و بخومیه و الرد علی من یقول بعلم الوقت بغروب قرص الشمس عن بصر القائم المتقابل لها و من انه لا یصح مطلقاً  
کلیات فی الجبریه الروض المربع فی البیدع و دیوالیف فی الفرائض کشرح الحونی جزء فی الاقرار و آخر فی المذهب  
و بالتخصیص



# أبواب الخطاب كلوزاني

ويخلص في حساب وسمحة وللمعتمد في قلمه من المعالجات الأربع والعشرين والاصول المقدمات وجزء في ذوات  
 الاسماء والمنفصلات واخر في العمل بالرومي ومقاله في ميكائيل الشرح وجزء في المساعات ومنهاج الطالب في تعداد  
 الكواكب ومقاله في الاصطلاب وجزء في العمل بالصيغة الشكارية وبالرزقايت وجزء في ذكر الجهات في بيان العقبة  
 والنهي عن تغييرها وجزء في الانوار وصور الكواكب وجزء في الفلاحة وجزء في الجمل الست بجدول وقانون في عيوب الشعر  
 وقانون في الفرق بين الحكيم والشعر وشرح لغز ابن الفارض ورسالة في ذكر العلوم الثمانية وجزء في تسمية الحروف  
 وخاصيتها في اوائل النور ورسالة في طبائع الحروف واخرى في الاسماء الحسنی واخرى في الفرق بين المعجزة  
 الكرامه والشعر وجزء في الادفاق وجزء في الغزائم والرقى وجزء في عمل الطلسمات وجزء في المناسبات وكلام

بوقوعه في كرامته وجزء في بيانها

## في الزجر والغال الكهانية وجزء في خط الرطل وغيرها الشيخ ابو الخطاب كلوزاني محفوظ ابن احمد بن الحسين بن احمد

از علماء اهل سنت فقها خالده است در دار السلام بغداد مقلدین ابن جنبل ا فتوی میداد و در جوق بکیشان نصیب تعقیب  
 و مواظبت احکام و کثرت حفظ و فرط فضل و حسن معاشرت و بمن صحابت مشهور بود او بسیار و حد عماد الدین محمد و کتبه  
 خریدة القصر و جریة العصر بر اسی و عقد ترجمتی کرده و بدین عبارات اشارت آورده که سمعت غیر واحد انه کان  
 احد ائمة الخنابلة ببغداد و کان صحیح الاعتقاد مغنیها فاضلا عالما کثیر المحفوظ الفضل بن  
 الحارثه محبوب المجالسة مأمون الصحبة مہموز النقبہ فی المحبة شیخ جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن  
 ابن الجوزی و تاریخ فتنم نیکویہ ابو الخطاب کلوزانی در سوال سال چهار صد و سی و دو بوجود آمد و از ابو محمد جوهری ابن مسلمہ  
 و ابو طالب عشاری علم حدیث استماع کرد و در نزد قاضی ابو یعلیٰ فن فقه و فرائض بخواند و خود بالعاقبه محدث و مفتی  
 مدرس شد و تصنیفات سودمند فراہم ساخت با قاضی القضاة ابو عبد اللہ دامغانی در پیوست و بو ثاقب روست  
 و غزرت فضل و مزید عقل و حفظ حدیث ہتیا زیادت اشیاخ ما از روی و ایاست بالغرض ابو الخطاب کلوزانی متقی عشر  
 محدث وقت خویش بود و وصفش بالاجمال در کامل ابن اثیر و معجم یاقوت نیز مسطور است در نظم سخن طبعی ماہر و خاطر می قادر  
 داشته اشعار و می از سلاست اسلوب و سہولت لفظ بہری کامل ارد و احسن ترکیب و جذوبت سیاق لضعبی و از در تاریخ  
 سمغانی و مستظم ابن جوزی و خریدہ عماد اصہبانی از شعر او شطری ثبث افتادہ و نخدمت ایک بعد از روی خط سمغانی نقل میکنند

از کنت باصباح بوجدت غالیا . فلاتکن فی قواہم لامنا  
 فان جہلت ما الایة بہم . فانظر تری دموعی التواجنا  
 ہم قتلونے بالصدد والقلہ . ومارعوانے فلی الحارما  
 ہامن نجاف الاثم فی وصلی اما . تخافے سفک دمی الماشاما  
 ہبنی رضبت ان تگون فانلی . فهل رضبت ان تگون ظالمنا  
 سلوا النجوم بعدکم عن مضجعی . هل قرجنی اور اننی نامنا  
 واستقبلوا الشمال کما انظروا . من جرانفا بنی ہاسہما ما  
 و هذه الایة سلوا الایة الم . اعلم النور بہا الحما ما



# آبُ الْخَطَابِ كَلْوْنِي

لَعْدَاتُ بَعْدَانَ فَارَقْنَاكَ عَلَى فَوَادِي بَهْنِ مَانَا

یعنی ای یار من اگر شغلی مرا بخوبان رسیدنی پس زبان ملامت در بند و مرا منع عشق میازار و اگر از آنچه در سوای ایشان می بینم خبر ده ای پس چشم گریانم و اسگ ریزانم بین خوبان مرا بجز آن که بختند و حرمت خون من هیچ رعایت نمودند و دست چو ایمی از گناه وصل قیرسی از چندین گناه قتل غی اندیشی گرفتم که در حق خویش بخونیزی تو فرستد گشتم آیا بشما تو نیز رضی شدم حال من از ستارگان باز پرسید که آیا پس از فراق شما پهلوی من به بستر قرار گرفت و یا خواب رحمت بخشیم دارد آمد و هم بانسیم شمال استقبال کنید تا از سوز آه من حرارت سموم در آن بگرید و از درخت ایک سوال نماید که آیا کبوتر ترا در فوازان آبنگ نوحه کردی یا موختم بهمانا پس از جدائی شما با جمیع کبوتران در تنگنای لالامکه در یافتند هم ابو الخطاب گوید

لوان من اجبته بك عاين	لوان من اجبته بك عاين
ولرفا لكبد التي ذابت به	ولرفا لكبد التي ذابت به
لكن من اشجى فوادك حبه	لكن من اشجى فوادك حبه
افدى الذي ادنو وبعده الهوى	افدى الذي ادنو وبعده الهوى
واذا شكوت اليه ما الفى به	واذا شكوت اليه ما الفى به
ومن العجائب اننى ابغى الهوى	ومن العجائب اننى ابغى الهوى
واروم من هذا الزمان رعاية	واروم من هذا الزمان رعاية
وبلى على مثلون ان لئله	وبلى على مثلون ان لئله
واذا عدلت عليه زاد نلهقى	واذا عدلت عليه زاد نلهقى
واذا همت لهجره فشفعه	واذا همت لهجره فشفعه
واذا عزمت المصبر عند اطافى	واذا عزمت المصبر عند اطافى
لهفى على زمن تقضى ناعيم	لهفى على زمن تقضى ناعيم
اذ لا ابالى بالرفيب وانتم	اذ لا ابالى بالرفيب وانتم

یعنی اگر دوست را با تو غیبتی بود از تو به خاطر بخور مفارقت نینمود و بر بگریه در عشق او که خسته شده و بر بگریه در هوائش فانی گشته رقت میکرد و رحمت میآورد و دل آنکه محبت وی خاطر ترا عکسین همی آشته خود را خاطر از الم و غم آزادان جانم فدای آن دست نامهربان که هر چه من با او نزدیک شوم او از من دور کرد و هر چه من ویرا فرمان سپیدم وی در عصیان من صرا نماید و چون از آنچه در عشق او میگشیم شکایت کنم روی تبا به و پاسخ دهد که همین در دواى گشت از عجایب آنکه من از میوه فادوستی میجویم و از دغل استی و ازین روز کار رعایت میطلبم با آنکه خود قلب باطن دوستان تغییر مالد برادران از روز کار آموخته ام دای بر من از آن محبوب بوالهوس که اگر ملاقتش کنم خشم آورد و اگر باز ایتم جانماید و چون در دوستی او گوید شوم بر آنسو هم نریز که در بد انسان که کوشی کوشش را از منده میازد و ملامت بر حرص می افزاید و اگر بر ترک هوائی دمی بت کارم دل تمام اعضا شفاعت بر خیزد و چون بصورتی غمیت نمایم لشکر غم و انبوه اندوه از هر سویم در میان کسب و در بیافازان وصال و آنروز کار خویش که اگر باز میگشیم از هیچ ماده شام چه بودی همان